

مطالعه فرهنگی، پروژه انتقادی

حسین سرفراز*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۱/۲۵

تاریخ تأیید: ۱۳۸۸/۲/۶

چکیده: مطالعات فرهنگی به مثابه رشته‌ای آکادمیک حاصل برخورد گفتمان‌های متعدد است و گفتمان‌های غالب اجتماعی عصر جدید نیز در شکل‌بندی مطالعات فرهنگی اثرگذار بوده‌اند. در دیالکتیک میان امور جزئی و خاص فرهنگی و مقوله‌های کلی چون قوم، ملت، سرزمین، و در تقابل و گسست از سنت اثبات‌گرایی علمی، تحویل‌گرایی اجتماعی یا عینی‌گرایی و سوگرفتن به مطالعه سوپراکتیو یا ذهنی فرهنگ، مطالعات فرهنگی چون پروژه‌ای انتقادی قد علم می‌کند. پروژه‌ای که نه روش‌شناسی تحقیقی خاص و واضح دارد و نه موضوع سازمان‌یافته و مشخصی. این مقاله با بازخوانی سنت نظریه انتقادی به ظهور مطالعات فرهنگی بریتانیایی، مکتب بیرمنگام و دیگر مراجع مورد غفلت واقع شده دست یافته و در صدد است تا یکی از اساسی‌ترین محورهای پروبلماتیک آن، فرهنگ عامه‌پسند را تبیین نماید.

کلیدواژه‌ها: مطالعات فرهنگی، مطالعات فرهنگی بریتانیایی، مکتب بیرمنگام، فرهنگ‌گرایی، ساختارگرایی، فرهنگ عامه‌پسند.

* دانشجوی کارشناسی ارشد، رشته معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات، ورودی ۱۳۸۲، دانشگاه امام صادق (ع).

مقدمه

مطالعات فرهنگی^۱ به مثابه رشته‌ای آکادمیک حاصل برخورد گفتمان‌های متعدد است، گفتمان‌های علمی دانشگاهی نظیر جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد و... و زیرشاخه‌های علمی خاص ایشان که در دوران مدرن یا عصر جدید بویژه طرفداران بسیار یافته است، مانند جامعه‌شناسی فرهنگ یا انسان‌شناسی فرهنگی، روان‌شناسی اجتماعی، سیاست‌گذاری فرهنگی و اقتصاد سیاسی.

از سویی نیز، گفتمان‌های غالب اجتماعی عصر جدید در شکل‌بندی مطالعات فرهنگی اثرگذار بوده‌اند. گفتمان فرهنگ واحد جهانی که از سوی افرادی چون آرنولد توین‌بی تاریخ‌دان، اشاره به یکسان‌سازی و فراگیری فرهنگ مسلط غرب (که نمونه عینی‌اش را می‌توان پروژه آمریکایی‌سازی دانست) و از بین رفتن دیگر فرهنگ‌ها و خرده فرهنگ‌ها بویژه فرهنگ شرق (که خویش را در تقابل با فرهنگ غرب می‌بیند). و در برابر آن گفتمان چندفرهنگ‌گرایی^۲ است که بر ناگزیر بودن جامعه مدرن متأخر از تشکیل و تعدد گروه‌های فرهنگی متمایز تأکید دارد. گروه‌هایی که روزی بواسطه تجربه تلخ استعمار و سرکوب از سوی جامعه، علیه فرم‌های سنتی نظم صف‌آرایی کرده و ضد آن می‌شوریدند و حالا باید بر هویت فرهنگی خود به مثابه موجود محقق تأکید ورزند. گفتمان استعمار که عمدتاً اروپایی‌محور بود، و در بطن انقلاب صنعت و فکر اروپاییان نهفته، روشنگری را به مثابه فریب‌توده‌ها، جابجایی نهادها و تخریب فرهنگ عامه و فولکلور مردم جوامع مستعمر، ابزار انگاشتند. اینجاست که فریاد روشنفکران برخاسته همان انقلاب فکری و صنعتی چون فرانکفورتی‌ها گوش سرمایه‌دارها را اندک می‌آزارد. گفتمان پسااستعماری^۳ واکنش معنادار مطالعات فرهنگی به استعمار است. جوامع استعمارزده پس از دوره‌های جنگ و خشونت، سنت، نهادها و فرهنگ عامه خویش را بازتولید و بازسازی می‌کنند، بویژه فرآیند بازتولید در احیای زبان قومی یا نژادی خاص آن فرهنگ جلوه می‌کند. فرآیندی که در کل سعی دارد از اروپامحوری استعمار، کانون‌زدایی کند.

پسااستعمارگری خود شیوه‌ای فرهنگی برای مبارزه و مقاومت در برابر استعمار و گفتمان فرهنگ واحد جهانی است و از این جهت با چند فرهنگ‌گرایی پیوند می‌یابد. در دیالکتیک میان امور جزئی و خاص فرهنگی و مقولات کلی چون قوم، ملت، سرزمین، و در تقابل و گسست از سنت اثبات‌گرایی علمی، تحویل‌گرایی اجتماعی یا عینی‌گرایی و سوگرفتن به مطالعه سوبژکتیو یا ذهنی فرهنگ، مطالعات فرهنگی چون پروژه‌ای انتقادی قد علم می‌کند. پروژه‌ای که نه روش‌شناسی تحقیقی خاص و واضح دارد و نه موضوع سازمان‌یافته و مشخصی. گویا میلنر این امر را اینگونه روشن می‌سازد که:

"کیفیت غیرمعمول و چندمعنای «مطالعات فرهنگی» که به واژگان مطالعات و فرهنگ یا فرهنگی برمی‌خورد، نه تنها اجماع روشنی بر اینکه چه مورد مطالعه قرار می‌گیرد، نیست، بلکه در رابطه با نحوه سازمان‌دادن بدین مطالعات نیز اجماع موجود نیست. مفاهیم متعدد مطالعات فرهنگی را از دید معنا، بنظر می‌توان در چهار دسته عمده قرار داد: به عنوان میان یا پسارشته‌ای، به عنوان دخالت سیاسی در رشته‌های آکادمیک موجود، به عنوان یک رشته در کل جدید، به مثابه جستار مایه‌ای نو، و در نهایت به مثابه رشته‌ای نو راجع به یک پارادایم نظری نو" (Milner, 2002: 6).

مک‌گیگان این مسئله را این چنین می‌گوید: "آنچه که من می‌خواهم بگویم اینست که عموماً سه سطح را در رابطه با پیشرفت مطالعات فرهنگی می‌توان در نظر گرفت. نخست، راجع به جریان و جنبش ایده‌ها و افکار درون رشته، جانشینی، قیاس‌ناپذیری، و تعامل بین پارادایم‌ها و پروبلماتیک‌هاست. این سطح، رسمی‌ترین توضیح مطالعات فرهنگی به عنوان پروژه‌ای آکادمیک است. دوم، مطالعات فرهنگی امکان دارد راجع به شکل‌گیری‌اش، آنگونه که ویلیامز مصر به انجامش بود، درک شود. این سطح دربرگیرنده بافت‌های نهادی و تاریخی و نشان‌یاب ظهور و تغییرات مطالعات فرهنگی است. سوم، کشف و درک سیاست‌بازنمایی مطالعات فرهنگی است، مکانیسم‌های پذیرفتن و دربرگرفتن و طردکردن و کنار گذاشتن که کنش‌گری یا عاملیت را درون رشته تنظیم



می‌کند: در اصل، تنظیم‌کننده فردی است که مقولاتی را تعریف و مقاصدی را در نظر دارد" (McGuigan, 1992: 29).

۱- نظریه انتقادی / پروژه انتقادی

نظریه انتقادی مفهومی گسترده و پرکاربرد است که در جهان دانشگاهی آنگلو-امریکن و بطور پیشینی در دپارتمان‌های ادبیات انگلیسی دانشگاه بکار رفته است. خود واژه نخست، به آثار و پژوهش‌های مربوط به مکتب فرانکفورت مرتبط است (مثلاً هورکهایمر^۴، آدورنو^۵، بنیامین^۶ و مارکوزه^۷). نظریه انتقادی در میان متفکران مذکور بعنوان درگیری انتقادی با مقولات اجتماعی و فلسفی در پی دگرگون ساختن شیوه‌های تحقیقی برخاسته از چارچوب نظری مارکسیستی و برای مفهوم‌سازی روابط اجتماعی تصور شده است. همان‌گونه که آدورنو و هورکهایمر در کتاب خود، دیالکتیک روشنگری بیان می‌کنند، تمایل آثار مکتب فرانکفورت به زیر سؤال بردن بسیاری از ایده‌های کلیدی مارکسیسم از جمله پراتیک سیاسی پرولتاریا و انقلاب علیه بورژوازی، یا تأکید و تصریح ایده‌آل روشنگری که عقلانیت باشد، بعنوان کلید فراهم آورنده تحول اجتماعی، بوده است.

از دهه ۱۹۸۰ مفهوم نظریه انتقادی با رویکرد نقدگری متنی که در آثار متفکران ساختارگرا، پساساختارگرا و پست‌مدرن (مثلاً دریدا^۸، فوکو^۹ و لیوتار^{۱۰}) تجلی می‌یابد، گره می‌خورد. علاوه بر این، نظریه انتقادی در پذیرش رویکردهای برخاسته از تاریخ‌گرایی نو و نیز آراء روان‌شناسانه ژاک لکان^{۱۱} فضای فراخ‌تری گشود. بدلیل وجود عناصر و رهیافت‌های متعدد، نمی‌توان تعریف واحدی از نظریه انتقادی ارائه کرد. با فعالیت ساختارگرایی فرانسوی، مجموعه‌ای از تحلیل‌های متنی با تمرکز بر خوانش‌های روشنگرانه متون ادبی در سایه زبان‌شناسی فردینان دو سوسور^{۱۲} در دهه هفتاد میلادی توسعه می‌یابد. اینجاست که متن به مثابه شبکه‌ای ساختاری از نشانه‌ها در نظر گرفته می‌شود. معانی متن نه بواسطه تک‌تک نشانه‌ها ایجاد می‌شود که بعلت:

یک. رابطه و پیوند حاصل از تفاوت و اختلاف میان آنها

دو. از طریق نسبت تضادهای دودویی یا دوگان‌ها.

تحلیل ساختارگرایی بدنبال فراهم کردن توصیفی عینی/علمی از اقتصاد ساختاری معنایی بوده است که درون متن حاضر و موجود است. نظریه تازه‌تر انتقادی را می‌توان در فعال‌شدن موج گذر ساختارگرایی به پس‌ساختارگرایی، و در آثار متفکران مهمی چون پل دو مان و ژاک دریدا دید. دریدا در کتاب خود با نام *Of Grammatology* از استراتژی دفاع می‌کند که نامش را واسازی نهاده است. واسازی در تحلیل متن، موضوع ساختارهای متضاد معنا را زیر سؤال می‌برد و از اینرو امکان شناسایی و پرسش از مبنا، گونه‌ها و دستوره‌های مفهومی که بطور سلسله‌مراتبی، در کارهای اخیر صورت گرفته در نظریه انتقادی سامان یافته‌اند، فراهم می‌سازد. شاید مؤثرترین کار دریدا وضع اصطلاح تفاوت یا مفهومیست که به تعویق معنا در زبان اشاره دارد. زبان با توجه بدین مبنا، صرفاً نظامی از تفاوت‌ها نیست (آنگونه که فردینان دو سوسور بیان می‌کرد)، بلکه نظامی از تفاوت است (Derrida, 1981: 28). این دیدگاه نسبت به زبان در نظریه انتقادی، به تولید خوانش‌های متون ادبی و فلسفی منجر شده است که بر فهم‌پذیر کردن سلسله‌مراتب حاضر در آنها تمرکز می‌کنند، و سپس تلاش می‌کنند تا آن سلسله‌مراتب معنا را بواسطه بکارگیری فرض تفاوت به تعویق اندازد یا سست و ناپایدار کند.

واقعیت دیگری از نظریه انتقادی نسبی‌گرایی اپیستمیک یا معرفتی است. ریشه‌های این نسبی‌گرایی را می‌توان در دو زمینه ردیابی کرد. نخست، بازیابی نوشته‌های میشل فوکوست که تحلیل او از گفتمان‌های قدرت منجر به تکیه بر اهمیت روابط قدرت در بازسازی معنا درون متون می‌شود (شاید در این زمینه بتوان مهمترین تأثیر فوکو را بر کار ادوارد سعید دید که بر آگاهی انتقادی روبه رشد نسبت به مقولات استعماری و پس‌استعماری در فرهنگ معاصر اثرگذار بوده است). دومین زمینه، دفاع ژان فرانسوا لیوتار از تکثرگرایی پست‌مدرن همراه با توجه به پرسش از مقولات اخلاق و معرفت در آثارش همچون، وضعیت پست‌مدرن است که نقش مهم خویش را بر نظریه انتقادی نهاده است. نوشته‌های ژان بودریار^{۱۳} نیز همچون لیوتار بر نظریات متفکران نظریه انتقادی

اثرگذار بوده است. با توجه بدین نکات و علیرغم آنکه نظریه انتقادی ریشه در دپارتمان‌های ادبی دانشگاه‌ها داشته، لکن به پرسش از مقولاتی می‌پردازد که عموماً منحصر به علاقه فلاسفه بوده است: پرسش از ماهیت هویت، معنا، پیوند و رابطه میان زبان و تجربه (یعنی بحث واقع‌گرایی در برابر ضد واقع‌گرایی) از جمله مهمترین کارکردهای این نظریه است. در نهایت می‌توان گفت سعی و تلاش متفکران انتقادی در برگردان همه تجربه‌های بشری به آنچه که متنیت خوانده می‌شود، نقدگری ایشان نسبت به نظرات واقع‌گرایانه برخی فلاسفه مثلاً در سنت تحلیلی و در واقع حملات آنها به خود فلسفه را می‌توان بعنوان نشانه‌ای از تلاش جهت لو دادن و بدنبال آن کنترل آنچه که هستی‌شناسی، متافیزیک، اخلاق و معرفت‌شناسی والا و برتری دانست که بطور سنتی بر زمینه فکری فلاسفه تسلط داشته است.

تعامل حل‌ناشدنی معضلات سیاسی و نظری در بستر مطالعات فرهنگی آنرا به سوی پروژه‌ای سیاسی/انتقادی می‌کشاند که از یک سو بنا به گفته استوارت هال^{۱۴} خود را چون نوعی مداخله نظری منسجم بسط می‌دهد و از دیگر سو تلاش دارد تا دائماً جهت خود را تغییر دهد و در جهان نهادی که در آن مستقر گشته است، تفاوت ایجاد نماید. در این بستر نظریه و سیاست در کنار هم دیده می‌شوند و به مثابه کردار یا پراتیک گفت و شنودی است که همواره به مداخله در جهان می‌اندیشد. حرکت از نظریه انتقادی بسوی پروژه انتقادی، فراهم کردن امکان‌های نظریه انتقادی از جمله یادآور دیالکتیک مارکسیستی بین نظریه و عمل، پراکسیس^{۱۵} است. پراکسیس که در روایت گرامشی و در بطن پروژه انتقادی از این امکان برخوردار است که چون هر پراتیک پاد-هژمونیک^{۱۶} روشنفکری تفسیر شود. اینجاست که پروژه انتقادی بشدت از رویکرد اساساً پراتیک/رویه‌محور به دانش و شناخت دفاع می‌کند. یکی دیگر از آن امکان‌ها که در پروژه‌ای بودن متبلور می‌شود، اجتناب از ذات‌گرایی، اثبات‌گرایی و جهان‌شمول‌گرایی است که خصلت رویه‌های مسلط تولید شناخت بوده است.

۲- مطالعات فرهنگی / مطالعات فرهنگی بریتانیایی

بیش از چهل سال از عمر حوزه پژوهشی نوینی می‌گذرد که آغازش در بریتانیا و بعدها با گسترش به آمریکای شمالی و استرالیا با ظاهر آکادمیک مطالعات فرهنگی امروز از رشته‌های مطرح دنیاست. آنگونه که استوارت هال در اشارات خویش به تاریخ مطالعات فرهنگی توجه دارد، آغاز استقرار رشته همراه با پیوست‌ها و گسست‌ها بوده است:

"آغازگران مطلق و ثابتی طی کار روشنگری انتقادی جدی، وجود ندارد، هم‌چنان‌که پیوست و مداومتی ثابت نیز نبوده است... آنچه به جای آن ما می‌یابیم، پیشرفت درهم و برهم اما با کیفیت نابرابری ویژه‌ای است. آنچه که مهم است، گسست‌های بامعنی است - آنجا که خطوط کهنه اندیشه قطع می‌شوند، مجموعه ایده‌ها و افکار قدیمی‌تر جابجا می‌شوند، و عناصر، چه کهنه و چه نو، بدور مجموعه‌ای متفاوت از فرضیه‌ها و ترها دوباره گروه‌بندی می‌شوند... مطالعات فرهنگی، به عنوان پروبلماتیک متفاوتی، در چنان شرایطی ظهور یافت، در نیمه دهه ۱۹۵۰" (Hall, 1981: 19).

استوارت هال را می‌توان صاحب اصلی مطالعات فرهنگی بریتانیا یا آنجا که به مرکز بیرمنگام معروف است، دانست. وی روند کار خویش را با سه تن و آثارشان که در تاریخ رشته دوران‌ساز شدند، دنبال کرد. آن سه نفر / سه اثر، ریچارد هوگارت^{۱۷} و کتابش، کاربردهای سواد^{۱۸}، ریموند ویلیامز^{۱۹} و فرهنگ و جامعه‌اش^{۲۰} و ای. پی. تامپسون^{۲۱} و ساخت طبقه کارگر انگلیسی‌اش^{۲۲} بودند. این سه نفر به نوعی صف‌آرایی سیاسی در برابر نخبه‌گرایی دانشگاهی و روشنفکری بورژوازی روی آوردند. اینان، به تئوریزه کردن زمینه‌های اجتماعی و سیاسی فرهنگ بدون نزاع و تخریب علوم اجتماعی رایج پرداختند. برای نمونه می‌توان به پیش‌گفتار کتاب کاربردهای سواد، نگاهی افکنند. هوگارت در اینجا پروبلماتیک جامعه‌شناسانه‌ای را با طرح مفهوم فاصله نمایان می‌سازد:

"من به این نکته عموماً فکر می‌کنم که اغلب کتاب‌های راجع به فرهنگ عامه، عمده توان خود را در پرداختن به چندان آشکار و واضح خود به مقوله «مردم» بویژه با ربط

نه چندان صحیح آزمون جنبه‌های خاصی از زندگی «مردم» با سطح گسترده زندگی خویش و نگرش‌هایی که ناظر به امور تفریحی خویش بوده، از دست داده‌اند. بنابراین من سعی کرده‌ام تا جایی که توانم بود، مجموعه‌ای فراهم کنم که توصیف‌کننده روابط و نگرش‌های خاص طبقه کارگر باشد. این کتاب، که پیش‌زمینه کارگری را نمایان ساخته، بر مبنای گستره تجربه شخصی من است و قصد و معنای آزمون علمی یا مشخصه پیمایش جامعه‌شناختی را بدنبال ندارد. البته خطر آشکاری در تعمیم‌دهی تجربه محدود شخصی وجود دارد. بهمین دلیل من در یادداشت‌هایم بویژه از تعدادی یافته‌های جامعه‌شناسان که ضروری به نظر رسیده، چه در پشتیبانی از داده‌ها و یا در صلاحیت بخشیدن به متن بهره برده‌ام" (Hoggart, 1958: 9).

با این وجود، هوگارت، ویلیامز و تامپسون عمده تمرکز خویش را بر فرهنگ طبقه کارگر و اثبات اینکه آنان فعال، متفکراند و تاریخ خاص خود دارند، نهادند. علاوه بر این، سه اثر ایشان با روایتی از ماتریالیسم نگاشته شد، البته ماتریالیسمی که تنها به عاملیت شرایط اقتصادی اعتقاد نداشت.

مفهوم عاملیت در فرهنگ بویژه در گفته تامپسون به چشم می‌خورد، وقتی که در باب رشد طبقه کارگری بحث می‌کند: "[عاملیت] نخست، در رشد آگاهی طبقاتی، آشکار می‌شود: آگاهی از هویت منافی که در میان همه گروه‌های گوناگون کارگری هست، و نیز در تضاد با منافع دیگر طبقات است. و بعد، در رشد نمونه‌های همسان از سازمان‌های اقتصادی و نهادهای سیاسی آشکار می‌شود. در ۱۸۳۲ نهادهای قوی بنیه و خودآگاه کارگری - اتحادیه‌های تجاری، اجتماعات دوستانه، جنبش‌های مذهبی و آموزشی، سازماندهی‌های سیاسی و گاهنامه‌ها - سنت‌های روشنفکری کارگری، جماعت - الگوی کارگری و ساختار احساس کارگران همه وجود داشت" (Thompson, 1968: 73).

هال، علاوه بر معرفی آن سه نفر به عنوان اجداد مطالعات فرهنگی، دو پارادایم غالب را در جهت‌گیری آثار اینان، مشخص می‌کند: فرهنگ‌گرایی و ساختارگرایی. تفاوت و تمایز ایندو را می‌توان بصورت ذیل بیان کرد که: فرهنگ‌گرایی، تکیه و تأکیدی است بر فرآیند ساخت فرهنگ تا بر شرایط تعیین‌کننده و مشخصه‌هایش. و

ساختارگرایی تکیه و تأکیدی است بر ماهیت ویژه مشخصاتی رسمی که بر فرض تقلیل نیافتنی هستند و ساختار انواع متفاوت کنش معنادار را شکل داده و از یکدیگر تمیز می‌دهند. بدین ترتیب اجداد مطالعات فرهنگی هم فرهنگ گرا و هم ساختارگرا بودند و از آثار فردینان دو سوسور، کلود لوی استروس، میشل فوکو و رولان بارت بهره‌ فراوان بردند. اینجاست که آدرین ملور خاطر نشان می‌کند: "زمانی که پیرامون نقش اصلی ویلیامز و دیگر محققین بریتانیا در مطالعات فرهنگی بحث می‌کنم، آثار ساختارگرایان اروپایی - لوی استروس، سوسور، لکان، بارت و فوکو - و نیز تغییرات عمده ناشی از مارکسیسم اروپایی - گرامشی و آلتوسر - را در شکل‌دهی مطالعات فرهنگی نمی‌توانم نادیده بگیرم" (Mellor, 1992: 664).

برای توضیح بیشتر دو رویکرد غالب در مطالعات فرهنگی می‌توان گفت که رویکرد فرهنگ‌گرایی متکی بر نظریات ریچارد هوگارت، تامپسون و ریموند ویلیامز بود. و رویکرد ساختارگرایی متکی بر آرا آلتوسر. ایندو رویکرد به رغم تفاوت‌های بسیار در یک ایده‌آسی با هم مشترک بودند: این که قلمرو کنش‌های فرهنگی را اصولاً ایدئولوژی حاکم شکل می‌دهد. ایندو سنت از حیث سیاسی نیز تلقی نسبتاً مشترکی داشتند و آن این بود که فرهنگ و ایدئولوژی بورژوازی بر طبقات فرودست تحمیل می‌شود. رویکرد فرهنگ‌گرایی بر فرضیاتی از قبیل موارد ذیل مبتنی بود:

یک. فرهنگ صرفاً مجموعه‌ای از متون منحصر بفرد نیست بلکه مجموعه معنایی است که در بطن کرد و کارهای اجتماعی وجود دارد.

دو. فرهنگ بازناگر منافع و ارزش‌های گروه‌ها و طبقات فرودست جامعه است.

سه. فرهنگ تجسم ذات طبقه یا جنسیت خاصی است.

چهار. ایدئولوژی حاکم رمزگان خود را بر قلمرو کنش‌های فرهنگی تحمیل می‌کند.

پنج. بنابراین فرهنگ عامه که همان فرهنگ اصیل طبقات فرودست است، نقطه‌مقابل

ایدئولوژی حام است.

وظیفه تحلیل‌گر فرهنگ یافتن صدای اصیل مردم و تفسیر معنای آن و تقویت آنست.

دو گونه پارادایمی که حال بر می‌شمرد با وجود جر و بحث‌های بر سر آن، همراه با اصرار مورخان انگلیسی بر تعمیم‌دهی و بافت‌زدایی از قلمرو نظریه‌پردازی ساختارگرایان، و با دریافت به شدت فراگیر و جبرگرای آنها از ایدئولوژی همراه شده است. با این وجود، بسط دیدگاه نو - گرامشی در مکتب مطالعات فرهنگی بیرمنگام تحت مدیریت خود هال، این معنا را بدنبال داشت که میان عاملیت و ساختار همه - گیر تعاملی ملایم‌ترست که از طریق مفهوم هژمونی فراهم می‌آید.

مطالعات فرهنگی بواسطه استقرار و تثبیت مرکز مطالعات فرهنگی معاصر بیرمنگام^{۳۳} که در آغاز تحت مدیریت ریچارد هوگارت و بعد استوارت هال بمدت بیش از یک دهه بود، از کشمکش‌ها و پریشانی‌های آغازین هر گفتمان تا حدودی نجات یافت. مرکز بیرمنگام پروبلماتیک/پرسمان مشترک (مفهوم گرامشی وار ایدئولوژی)، مجموعه‌ای از شیوه‌ها و راهبردهای - هرچند بی در و پیکر - تحقیق (مثلاً مردم‌نگاری)، طیفی خاص از موضوعات (مثلاً موضوع خرده فرهنگ) و گروهی از جوانان، نظریه‌پردازان میان رشته‌ای (چون هبیدیج^{۲۴}، گیلوری^{۲۵}، مک رابی^{۲۶}، ویلیس^{۲۷}، کوهن^{۲۸}، مورلی^{۲۹}) را در حوزه مطالعات فیلم، رسانه، فرهنگ و ارتباطات به عرصه علوم اجتماعی وارد ساخت که هنوز که هنوزست سوئه آن در پژوهش و تألیف افول نکرده است.

علاوه بر مطالعات فرهنگی مرکز بیرمنگام، می‌توان سه پیشگام مطالعات فرهنگی مدرن را که گهگاه در دودمان این گفتمان مورد غفلت واقع می‌شوند، نشان کرد. نخست، رمان‌نویس و منتقد ادبی جرج اورول است. مشاهدات وی درباره داستان‌های عامه‌پسند در نسبت با مفهوم ایدئولوژی حاکم، تجزیه و تحلیل وی از غیبت طبقه کارگری در داستان‌های قرن نوزدهم (بیش از آنچه که از طریق بازنمایی عوام‌الناس معرفی می‌شد)، پیش‌گویی او در رمان ۱۹۸۴ و دیدگاهش نسبت به فرهنگ توده/مخاطب توده از طریق قدرت و نفوذ پیوسته افزاینده رسانه‌های جمعی، و رمانتیسیم هوگارت گونه‌وی در بازسازی اجتماع طبقه کارگری و زندگی در کنار خانواده، همه و همه او را شایسته این کرده که مرجعی برای مطالعات فرهنگی باشد. شما در خانه‌ای متعلق به طبقه کارگری... هوای گرم، پاک و عمیقاً انسانی را استشاق

می‌کنید که بهمین راحتی نمی‌توان در جای دیگری یافت. من باید بگویم که یک کارگر یدی، البته با کار ثابت و کسب مزد خوب... فرصت بهتری برای شاد بودن خواهد داشت تا یک فرد تحصیل کرده (Orwell, 1937: 45).

دومین مرجع مطالعات فرهنگی برخاسته از اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم است که هسته‌اش بیش از آنکه نظری باشد، ریشه در واقعیت دارد. مرکز ویکتوریائی مطالعات فرهنگی معاصر، که مرکزش منتهی‌الیه بخش شرقی لندن و مؤلفان و محققانش هنری میهو^{۳۰} با کتاب کارگر لندن و فقیر لندن^{۳۱}، جک لندن با کتاب مردم در مغاک^{۳۲}، چارلز بوث^{۳۳} با کتاب زندگی و کار مردم در لندن^{۳۴}، والتر بسانت^{۳۵} با کتاب شرق لندن^{۳۶}، جیمز گرینوود^{۳۷} با کتاب اعماق پست زندگی^{۳۸}، رمان‌های چارلز دیکنز و آرتور موریسون^{۳۹}، و نوشته‌های هنری جیمز، سیمس^{۴۰}، انگلس^{۴۱} و بسیاری دیگر بوده‌اند. اینان شاهدان زندگی شهری بودند که فرصتی جهت ابراز و جلوه فرهنگ مطرود و نامشخص طبقه کارگری که از جهات اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و حتی جغرافیائی محروم و مجبور به گتو نشینی شدند، ارائه می‌کرد. این آثار گرچه با نظریه روشنی در باب ایدئولوژی همراه نبود ولی فریادی دردمند از جانب کل شیوه زندگی مردم بود که از طریق مشاهده، مردم‌نگاری و شناخت امر فراگیر و رایج/ امر عامه/ حاصل می‌شد.

سومین مرجع پیشینه مورد غفلت واقع شده برخاسته از جامعه‌شناسی در آمریکاست که دو شاخه دارد. اولی پژوهشی است که ویلیامز فوت وایت^{۴۲} در سال ۱۹۴۳ با عنوان جامعه نبش خیابان^{۴۳} منتشر کرد. امروزه این اثر بعنوان کار کلاسیک جامعه‌شناختی در حوزه روش‌شناسی برگرفته از انسان‌شناسی یا مردم‌شناسی با نام مشاهده مشارکتی تلقی می‌شود. وایت سال‌ها بعنوان عضوی از یک گروه آمریکائی - ایتالیائی زندگی کرد. او بعنوان عضوی ظاهری، نخست در فعالیت‌های بد و خرابکارانه آنها شرکت می‌کرد و در همه حال سعی در برانگیختن مشارکت ایشان داشت و مطالعه خود را بواسطه زندگی مشترک با آنان پیش می‌برد. شاخه فرعی دوم برگرفته از مکتب نو شیکاگو است که عقبه‌اش جرج هربرت مید^{۴۴}، پارک^{۴۵} و برگس^{۴۶} و اکنون زیر نظر اورت سی. هوگس^{۴۷} و افرادی چون بکر^{۴۸}، گیر^{۴۹}، استراوس^{۵۰}، دیویس^{۵۱}، و گافمن^{۵۲} است. همه این شاگردان

طبقه متوسط پایان‌نامه‌هاشان را در قالب مشاهده مشارکتی از طریق زیستن در نقش‌های اجتماعی که به نمایش در می‌آوردند و جز این، نقش‌ها برای ایشان کاملاً بیگانه بود، انجام دادند. آنها مجموعه‌ای از روایت‌های تعامل نمادین با نقش‌هایی چون راننده تاکسی، پرستار، آرایشگر، نوازنده جاز، و حتی معتاد را فراهم کرده‌اند و پشت پرده مطالعات فرهنگی خویش معنایی سیاسی تعبیه کردند که می‌توان در قالب جامعه‌شناسی [آدم] فلک زده / ستم‌دیده خلاصه‌اش کرد.

۳- امر عامه / فرهنگ عامه پسند

واژه عامه‌پسند یا مردم‌پسند دال بر نوعی تضاد و تقابل با گونه‌ای یا گونه‌های دیگری از فرهنگ است. از اینرو معنا و مفهوم فرهنگ عامه گسترده است: مثلاً در نسبت با فرهنگ عامیانه یا فولکلور، فرهنگ توده و فرهنگ والا و نخبه. علاوه بر این، فرهنگ عامه خود ممکنست گاه به مصنوعات فردی و شخصی (که به مثابه متن در نظر گرفته می‌شود) مثل یک آواز یا ترانه عامه یا یک برنامه تلویزیونی اشاره کند و گاه به سبک زندگی گروهی (که بدین ترتیب اشاره‌ایست بر الگوی مصنوعات، کنش‌ها و دریافت‌هایی که به ایجاد و تثبیت هویتی متمایز می‌انجامد). فرهنگ عامه‌پسند در سنت مطالعات فرهنگی فرهنگ‌گست که متعلق به مردم است نه صنایع فرهنگی. رسانه‌ها و صنایع فرهنگی منابع و اندوخته‌هایی فرهنگی را فراهم می‌کنند که مردم می‌توانند روایت‌های خاص خویش را با استفاده از آنها بسازند. اینجاست که فرهنگ عامه‌پسند بعنوان موضع نزاع بر سر معنا تعریف و بازنمایی می‌شود. آنجا که امکان‌های مقاومت و طفره رفتن وجود دارد.

نظریه‌های فرهنگ توده‌ای که حاکم بر جامعه‌شناسی آمریکایی و اروپایی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ بودند، تمایل داشتند تا فرهنگ عامه را در نسبت با تولید صنعتی و در تضاد با فرهنگ عامیانه و مردمی یا فولکلور قرار دهند. فولکلور خلق خودانگیخته مردم بود در حالی که نظریه‌های جامعه توده‌ای بر این باور بود که گونه‌های فرهنگ عامه که سوژه ابزارهای صنعتی تولید و توزیع (مثل سینما، رادیو و موسیقی عامه) می‌گشت، بر مردم تحمیل می‌شد. این رویکرد، مخاطبین را مصرف‌کنندگان منفعل کالاهائی فرض می‌کرد

که به ایشان تحمیل می‌شد. پیام و هدف این کالاها درون بافت نظریه کم و بیش پیچیده ایدئولوژی تفسیر و تأویل می‌شد: توده مردم توسط رسانه‌های جمعی اغفال می‌شوند. شاید عالمانه‌ترین روایت از این نظریه را مکتب فرانکفورت با وضع مفهوم صنعت فرهنگ ارائه کرده باشند.

با پیشرفت جامعه‌شناسی رسانه‌های جمعی و پروژه‌های گشتن مطالعات فرهنگی از ۱۹۵۰ بدین سو و نه صرفاً در کار مرکز مطالعات فرهنگی بیرمنگام انگلیس، مصرف‌کنندگان فرهنگ عامه موجوداتی به شدت فعال در نظر گرفته شده و در نتیجه فرآیندی که پیام فرهنگ عامه انتقال می‌یابد به شدت پیچیده گشت. در اینجا فعالیت مردم در دو سطح مورد توجه قرار می‌گیرد: یکی، مردم بعنوان تولیدکنندگان فرهنگ عامه هستند (پس فرهنگ عامه در واقع فولکلور جامعه صنعتی است) و دیگری، که پیچیده‌تر می‌نماید اینست که مردم مفسرین این فرهنگ هستند. برای مثال، پروپاگاندای رسانه‌های جمعی علیرغم استفاده از تکنیک‌های تولید و توزیع صنعتی، دیگر بصورت تزریق پیام به مخاطب و پذیرش صرف دیده نمی‌شود؛ بلکه مخاطبان ابژه‌ها و مصنوعات فرهنگی را چون متن تفسیر می‌کنند، با آنها چانه‌زنی می‌کنند، و آنها را به خود اختصاص داده و درون بافت محیط خود و تجربه زیستی خویش فهم می‌کنند. بنا به رویکردهای نشانه‌شناسانه و ساختارگرایانه به ارتباطات، عمل تفسیر یک پیام هرگز امری مسلم، قطعی و بدیهی نیست، مخاطب با مهارت‌های تفسیری بیشتری همراه می‌گردد و از این رو است که توانائی مقاومت در برابر یک نوع تفسیر و رمز‌گشایی از فرهنگ موضوعیست که بویژه در مطالعه فرهنگ عامه بدان توجه می‌شود. برای نمونه، در تحلیل مجله‌ای که خاص زنان منتشر می‌شود می‌توان نظامی از رمزگان‌ها و دیگر مکانیسم‌ها شناسایی کرد که خواننده را با ساخت ایدئولوژیک خاصی از زنانگی (و از این رو به الگوهای خاصی از مصرف کالا) پیوند می‌دهد. بهر حال، فرهنگ عامه‌پسند در قالب نزاع ایدئولوژیک و بعنوان مؤلفه محوری هر گونه سیاست فرهنگی مورد توجه قرار گرفته و می‌گیرد. اینجاست که استوارت هال در باب امر عامه می‌نویسد، در مطالعه فرهنگ عامه‌پسند، نقطه شروع ما همواره باید این باشد: بررسی خصیلت دو وجهی فرهنگ عامه‌پسند. یعنی

دو وجه تأثیرگذار سلطه و مقاومت. که همیشه در بطن آن موجوداند... به نظر من نوعی تلاش بی‌وقفه و ذاتاً نابرابر و ناعادلانه از سوی فرهنگ مسلط وجود دارد، تلاش برای محدود کردن و فروستن تعاریف و قالب‌ها. اما سویه‌ها و برهه‌های مقاومت و سرکوب نیز وجود دارد. این همان دیالکتیک تعارض فرهنگی است. این تعارض در زمانه ما دائماً در قالب‌های پیچیده مقاومت و پذیرش، یا طرد و قبول در جریان است و قلمرو فرهنگ را به قلمروی پر از نزاع و تعارض تبدیل می‌کند. یعنی بنوعی میدان جنگ و میدانی که در آن امکان رسیدن به پیروزی دائمی وجود ندارد و همواره مواضعی استراتژیک برای برنده یا بازنده شدن موجود است.

مصنوعات و ایزه‌های فرهنگ عامه‌پسند در خدمت لایه‌بندی / مفصل‌بندی تمایز و تفاوت موجود در جامعه بر اساس مفاهیمی چون جنس، جنسیت، سن یا نژاد و برساختن فهم و دریافت خویشتن مصرف‌کنندگان آنهاست. برای نمونه، موسیقی عامه نقش کلیدی در طبقه‌بندی هویت‌های جنسیتی، قومیتی و غیره نوجوانان (و در واقع برساختن خود مفهوم نوجوان بعنوان گروه سنی متمایز) دارد. نکته دیگری که در باب فرهنگ عامه وجود دارد تنش میان دو انتخاب است. از آنجا که تداوم بخش عمده فرهنگ عامه‌پسند جهت تولید و توزیع به منابع سرمایه‌داری / کاپیتالیسم صنعتی بستگی دارد، یک انتخاب، محصولات عامه‌پسند است که علائق و منافع سرمایه‌داری را شکل می‌دهند (حتی اگر این منافع صرفاً تجاری و کسب سود بیشینه باشد) و انتخاب دیگر، آندسته علائق و منافع فرهنگی و سیاسی مصرف‌کنندگان است. برای مثال می‌توان به تمایزی اشاره کرد که جان فیسک در کتاب فهم فرهنگ عامه‌پسند^{۵۳} بیان می‌کند. او میان اقتصاد فرهنگی و مالی درون چرخه صناعات فرهنگی فرق می‌گذارد. اقتصاد مالی در رابطه با تولید ارزش مبادله و انباشت ثروت و یکی کردن مصرف‌کننده با نظم اقتصادی حاکم است در حالی که اقتصاد فرهنگی در ارتباط با تولید معنا و لذت توسط و برای مخاطب است. از آنجا که تولید معنا در اقتصاد فرهنگی بسادگی کنترل تولید ثروت نیست، مخاطب بعنوان تولیدکننده معنا همراه با قدرتی قابل ملاحظه جهت مقاومت در برابر

نیروهای مالی فرآیند یکی کردن می‌شود. بنابراین فرهنگ عامه‌پسند از نظر فیسک جایگاه مهم مقاومت در برابر کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری است.

نتیجه‌گیری

در پایان بنا بر آنچه که اگر^{۵۴} (۱۹۹۲) طرح کرده است، می‌توان مطالعات فرهنگی را فهرستی از خصائص ذیل دانست:

یک. مطالعات فرهنگی با مفهومی گسترده از فرهنگ کار می‌کند. پیش‌فرض‌های پشت‌پرده مباحث فرهنگی و بخصوص تقابل و تضاد فرهنگ والا/پست، و در حقیقت هر گونه کوشش جهت استقرار مجدد زمینه‌های طبقه‌بندی/قشربندی فرهنگی را رد می‌کند. مطالعات فرهنگی بیشتر به دیدگاه انسان‌شناسانه فرهنگ، کل راه و رسم زندگی انسان، نزدیک است هر چند که با دیدن فرهنگ به مثابه کلیت موافق نیست.

دو. بنا بدان چه که در بالا اشاره شد، مطالعات فرهنگی بدنال مشروعیت بخشی، توجیه، تحسین و تجلیل و سیاسی کردن همه جنبه‌های فرهنگ عامه‌پسند/مردم‌پسند است. فرهنگ عامه‌پسند بنوبه خود ارزشمند است و نه پدیداری واهی/میهم است و نه بسادگی می‌تواند ابزاری جهت اعوجاج ایدئولوژیک باشد.

سه. خواستاران مطالعات فرهنگی فرآیند اجتماعی شدن هویت خویش را از طریق ارتباطات و رسانه‌های جمعی شناسایی می‌کنند و بدنال فهم و درک همان رسانه‌ها هستند.

چهار. فرهنگ امری ایستا، ثابت و یا به مثابه نظامی بسته قلمداد نمی‌شود. مطالعات فرهنگی فرهنگ را امری در حال تکوین، پویا و سیال و به مثابه تمدید و نوشدگی مدام می‌داند. فرهنگ مجموعه‌ای از مصنوعات یا نمادهای منجمد نیست که یک فرآیند است.

پنج. مطالعات فرهنگی مبنا را بیشتر بر تضاد و تقابل قرار می‌دهد تا بر نظم. بدنال کشف و پیش‌بینی تضاد و تقابل هم در سطح تعامل چهره به چهره و هم در سطح معناست

که این دومی بسیار مهم ترست. فرهنگ را نمی توان به صورت اصلی وحدت بخش، منبعی از دریافت مشترک و یا مکانیسمی برای مشروعیت الزام و تعهد اجتماعی در نظر گرفت.

شش. مطالعات فرهنگی بطرز دموکراتیکی استعمارطلب/امپریالیست است. اکنون تمامی جنبه های زندگی اجتماعی فرهنگیست، پس هیچ بخشی از زندگی اجتماعی از علائق این گفتمان دور نمی ماند - اپرا، مد، خشونت بانندی، بارها و میخانه گردی ها، خرید، فیلم های ترسناک و... اکنون این موضوعات دیگر توسط یک نظام معنایی مرکزی استعمار نمی شوند، مشروع نمی گردند و یا حتی حول آن گردهم نمی آیند.

هفت. تمامی سطوح بازنمایی های فرهنگی توسط مطالعات فرهنگی در نظر گرفته می شود: زایش، رسانش و پذیرش یا تولید، توزیع و مصرف.

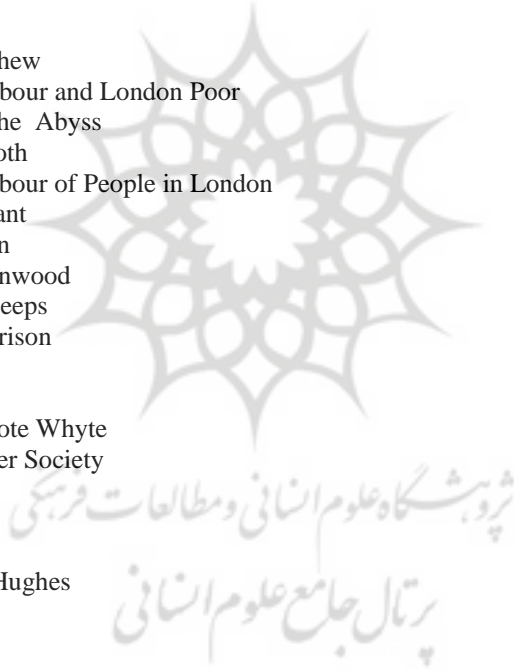
هشت. مطالعات فرهنگ میان رشته ایست، هیچ اصل رشته ای را نمی پذیرد و کار در فصل مشترک توجهات رشته ها را ترغیب می کند و ژرف اندیشی ناپایدار و سرزننده را فرامی خواند.

نه. مطالعات فرهنگی ارزش های مطلق و بی چون و چرا را نمی پذیرد و بر این باور است که خواستن توانستن است.

پی نوشت ها:

- 1 - Cultural Studies
- 2 - Multiculturalism
- 3 - Post colonialism
- 4 - Horkheimer
- 5 - Adorno
- 6 - Benjamin
- 7 - Marcuse
- 8 - Derrida
- 9 - Foucault
- 10 - Lyotard
- 11 - Jacques Lacan
- 12 - Ferdinand de Saussre

- 13 - Baudreillar Jean
- 14 - Stuart Hall
- 15 - Praxis
- 16 - Counter-Hegemonic
- 17 - Richard Hoggart
- 18 - The Uses of Literacy
- 19 - Raymond Williams
- 20 - Culture and Society
- 21 - E.P.Thompson
- 22 - The Making of the English Working Class
- 23 - Birmingham Centre for Contemporary Cultural Studies
- 24 - Hebdige
- 25 - Gilroy
- 26 - McRobbie
- 27 - Willis
- 28 - Kuhen
- 29 - Morley
- 30 - Henry Mayhew
- 31 - London Labour and London Poor
- 32 - People of the Abyss
- 33 - Charles Booth
- 34 - Life and Labour of People in London
- 35 - Walter Besant
- 36 - East London
- 37 - James Greenwood
- 38 - Low Life Deeps
- 39 - Arthur Morrison
- 40 - Sims
- 41 - Engels
- 42 - William Foote Whyte
- 43 - Street Corner Society
- 44 - G.H.Mead
- 45 - Park
- 46 - Burgess
- 47 - Everett C. Hughes
- 48 - Becker
- 49 - Geer
- 50 - Strauss
- 51 - Davis
- 52 - Goffman
- 53 - Understanding Popular Culture
- 54 - Agger



فهرست منابع و مآخذ:

- 1- Derrida, Jacques(1981), **Dissemination**, tr. Alan Bass, Chicago, university of Chicago press.
- 2- Hall, Stuart(1981), Cultural Studies: Two Paradigms. In **Culture, Ideology and Social Process: A Reader**, ed. Tony Bennett, Graham Maritn, Colin Mercer and Janet Woollacott, 19-37.London: Open University Press.
- 3- Hoggart, Richard(1958), **Uses of Literacy**, London, Chatto & Windus.
- 4- McGuigan, Jim(1992), **Cultural Populism**. London: Routledge.
- 5- Mellor, Adrian(1992), Discipline and Punish: Cultural Studies at the Crossroads. *Media, Culture and Society* 14: 663-70
- 6- Milner, Andrew(2002), **Re imagining Cultural Studies**, London, sage
- 7- Orwell, George(1937), **The Road to Wigan Pier**, London, Victor Gollancz Ltd.
- 8- Thompson, Edward P.(1963), **The Making of the English Working Class**, London , Gollancz.

